



به پیشواز سالروز تولد احمد شاملو

دختران دشت، دختران رود گل‌آلود، دختران امید تنگ... و آرزوهای بیکران در خُلُق‌های تنگ!

محمود شوشتری

نود و نه سال پیش در بیست و یکم آذر ماه احمد شاملو شاعر گرانقدر کشورمان متولد شد. احمد شاملو را به حق باید یکی از تأثیرگذارترین شاعران معاصر ایران دانست.

شاملو با سبک شعر نیمایی شروع کرد و از این سبک فراتر رفت. مهم‌ترین تحول در شعر او مضمون و درون مایه قالب آن است که از مفاهیم انتزاعی و دور از اجتماع فاصله گرفته و شاعر از طبیعت، تجربیات فردی، احساسات و عشق... در سرودن اشعارش بهره می‌برد. شاعر شخصاً در شعر حضور دارد. شاملو در کنار دیگر هم عصران خود یکی از برجسته‌ترین شاعران معاصر ایران بوده و هست، که به درستی بیش از دیگران در شعر خود به مضمون و درون مایه مسائل اجتماعی و سیاسی زمانه خود توجه دارد و برآستی، شعر او جدا از غنای ادبی آئینه تمام قدی از معضلات زمانه خود است. شعر او نگرشی عمیق و ژرف به مسائل انسانی جامعه دارد. طبیعت شعر او مادی است، که این وجه تمایز عمده آن با اشعار ذهنی و کلی‌گو است. شعر شاملو نمادگرا و سمبلیک و نوآور است و خود در شعر حضوری پررنگ دارد. شکل روایی او بگونه‌ای است که خواننده نیز حضور خود را در آن احساس می‌کند. یادش گرامی.

یکی از اشعار او که من سال‌هاست با آن خو گرفته و بدفعات، که شمار آن دیگر در ذهنم نیست، گوش داده‌ام، شعر «از زخم قلب آبایی» است. روایتی از هستی و تصویری از زیست دختران ترکمن و یا آن‌گونه که خود می‌گوید «دختران دشت» است که می‌تواند استعاره‌ای که مراد از آن زندگی همه دختران کار و زحمت و گرفتار در «زره صد ساله» سنت و تعصب این "دشت بیکران" به وسعت ایران باشد.

شاملو ۷۳ سال پیش «از زخم قلب آبایی» را سرود. این شعر به باور و برداشت من منظومه‌ای است، به این اعتبار که نه تنها در آن به شرح زندگی و رنج دختران ترکمن می‌پردازد، بلکه در عین حال تصویری ملموس و شناخته شده از وضعیت همه زنان کار و ستم مضاعف حاصل از سنت در طی چند سده متوالی در این "دشت بیکران"، «ایران» رسم می‌کند. چرخه مصیبت‌باری که امروز نیز به شنیع‌ترین شکل بازتولید و جاری است.

استعاره‌های بکار گرفته شده در این منظومه، اگرچه در نگاه اول خاص بنظر می‌رسند، اما با کمی تأمل می‌توان چنین برداشت کرد که هدف شاعر تنها نشان دادن زندگی و آرزوهای دختران ترکمن نبوده، بلکه به باور من با عطف به اسم شعر که معنایی دوگانه دارد؛ [اگر گزاره "از زخم قلب آبایی" را جدا از نام معلم ترکمنی که کشته شد در معنای مترادف آن یعنی از زخم قلب سرزمین آب و اجدادی در نظر بگیریم] معنای منظومه از خاص به عام می‌رسد و به بیان حال و روز کل "دختران دشت"، یعنی ایران، معنا می‌یابد.

زنده یاد احمد شاملو در جایی و در نامه‌ای نوشته است: «... هیچ می‌دانید که من این شعر را
بیش از دیگر اشعارم دوست می‌دارم؟ ... نمی‌دانم چرا؟ ...»

شاملو در این شعر که در سال ۱۳۳۰ سروده ابتدا تابلویی از مفهوم کلی زیست و زندگی دختران ترکمن که خود آن‌ها را؛ "دختران رود گل‌آلود"، "دختران انتظار" می‌بینند، روایت می‌کند، اما در عین حال درک و برداشت خود از بود و باش و آرزوهای آن‌ها را نیز بیان می‌کند. "دختران امید تنگ"، در دشت بیکران و آرزوهای بیکران، در خُلق‌های تنگ!" شاعر گویی که با کار بُرد چنین استعاره‌هایی در پی ارائه تصویری ملموس و همه‌جانبه از آرزوهای پنهان و خُلق و خوی تنگ و ناراضی اکثریت زنان این "دشت بیکران" از شرایط زندگی خود است. دشتی که می‌تواند ایران امروزی و رود گل‌آلود آغشته به فرهنگ سنتی جاری در آن، نیز باشد. رودی در تضاد آشکار با رودخانه زندگی که عموماً آب‌اش نیلگون و شفاف و زندگی‌بخش است. حسی غریب و دردآور. اما شاعر خود در تصویر حضور دارد و نظاره‌گری بی تفاوت نیست. با دختران روایت خود به سخن می‌نشیند و با مرور و بازگفت آرزوهایشان آن‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد: آرزوی "الاجیق نو، در الاجیق‌هایی که صد سال!" بندی آن هستید، اگر "از زره جامه‌اتان بشکوفید" اگر حرکت کنید و این زره صد ساله را بشکافید! باد، این پیک خبرچین دیوانه، آرزوها و خواسته‌های متعالی و نیکوی بیدار شده شما را، با خود می‌برد و به‌گوش همگان می‌رساند. چه آرزویی در پس این پرده‌داری نهفته است؟ آرزویی که وسعت آن یقیناً فراگیرتر از دختران این رود گل‌آلود ترکمن است.

پرده‌داری شاملو، جدا از وجه سیاسی آن، ریشه در نگاه بغایت انسانی او دارد. شاملو این باور را که بیرق زندگی او بود در سروده‌ای تحت نام «در آستانه» در سال ۷۱ چنین بیان می‌کند:

"از بیرون به درون آمدم:

...

.. نه به هیأتِ سنگی نه به هیأتِ برکه‌یی -

من به هیأتِ «ما» زاده شدم

به هیأتِ پر شکوه انسان

...

تا شریطه‌ی [شرط و پیمان] خود را بشناسم و جهان

...

انسان زاده شدن تجسّد وظیفه بود:

توان دوست داشتن و

دوست داشته شدن

توان شنفتن

توان دیدن و گفتن

...

دشواری وظیفه است.

به اعتبار این باور انسانی، تجسد وظیفه، که در واقع به معنای ظهور یک حقیقت غیرمادی در قالب جسم مادی است، که احمد شاملو در آن غوغای کرکننده‌ی شعر و سرود با دیدن پلشتی‌های حاکمان فریبکار تازه به قدرت رسیده هفت ماه بعد از انقلاب در تیر ماه ۵۸ شعر اعتراضی و هشدار دهنده خود، «در بن بست» [دهانت را می‌بویند] را سرود. شاملو خطر دهشتناک تهاجم و سیطره سنت و تحجر را در زمانی که بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی غرق در خلسه پیروزی بر استبداد سلطنتی بودند، دریافت و فریاد برآورد که روزگار غریب و غیر متعارفی فرا رسیده. هشدار شاملو معطوف به معشوق، و همه آنانی که لایق دوست داشتن می‌دید، بود. هشدار او از همان جنس و جنمی بود که در سال ۱۳۳۰ در شعر «از زخم قلب آبایی» از آن نام برده بود.

نفسات، دل‌ات را می‌بویند که مبادا بوی خوش و عطر عشق بدهد. عشق و دوست داشتن به واژه ممنوعه‌ای تبدیل شده، مبادا که گفته باشی دوستت می‌دارم. به بن‌بست و پیچ سرمای سیاه و دهشتناکی گرفتار آمده‌ایم. جهنمی از آتش برافروخته‌اند که هیزم فروزانی شعله‌های آن را فریبکارانه از شعر و سرود تأمین می‌کنند. عشق را کنار ستون‌های چوبی راهبندهایی که برپا کرده‌اند تازیه می‌زنند. فریب بزرگی از راه رسیده. خطر مکن که گزمگان در راه‌اند. پیام آنان در این ظلمت شبانه، نه پیام روشنایی و آزادی، که کشتن و خفه کردن است. عشق را پاس بدار. نور را در پستوی خانه‌ی دل پنهان کن «نازنین» که اینک خیل قصابان با چماق و ساطورهای خون چکان راه عشق و زندگی را بسته و تنها مرثیه و عزاداری را طالب هستند. اینان به جراحی لبخند و ترانه و شادی از لب‌ها آمده‌اند. ابلیس فریبکار مست از پیروزی به ضیافت آمده و سور عزای ما را بر سفره نشسته تا کباب فناری؛ این مرغ خوش‌خوان که سمبل شادی و عشق است را، که بر آتش سوسن و یاس (یاسمن) که یکی در ادب آبایی ما نماد آزادی و ایزدبانوی آب و روشنایی و دیگری سمبل زیبایی است، تناول کند. این ضیافت جشن پیروزی ابلیس و سوگ عزای ماست.

چه هشدار و چه باوری! شاملو بدرستی، خطر را دریافته بود و به مخاطب خود می‌گفت که هوا دلپذیر نشده و گلی از خاک بر ندمیده. بر عکس این جلوه‌ای از تباهی است که از اعماق تاریخ سر برآورده و سودای انتقام و ناکامی اسلاف خود در مشروطیت و خرداد ۴۲ را در سر دارد. این بازتولید تمام عیار مشروعیت است که پیام منحوس آن کشتن باورهای نیکوست.

"خدا را در پستوی خانه نماند باید کرد".

افسوس که نسل آن روزها، ما، را گوش شنوایی نبود و گویی چشم به راه فرزندان و نوه‌های خود باید می‌ماندند.

ایکاش امروز شاعر زنده بود و می‌دید که همان فرزندان و نوه‌های، دختران دشت بیکران و آلوده به گل و لای رود جهالت اینک اراده کرده‌اند که زره ضخیم بافته شده از سنت‌ها و قوانین تحمیلی جامعه‌ی جسم و جان را بشکافند.

شاملو عزیز! نیستی تا ببینی که عطر و پرسش‌های نیکوی تو، سال‌هاست که از محاق تاریکی به در آمده و اکنون گیسوان افشان و نگاه‌های شاد؛ مصمم، پرسش‌گر، جسور و امیدوار دختران این

«وطن آبایی» عطر مست کننده و دل‌انگیز واژگان تو، شاعر عشق، همه‌ی فضای وطن را اشباع و سرمست کرده. "شرم" و "شبنم" و "افتادگی" به مطالبه و درخشندگی خورشید و جسارت و زایش متحول شده.

شاملو عزیز بگذار برایت بگویم که از زخم قلب آبایی سال‌هاست، از همان زمان که مهرنوش ابراهیمی جان در راه آزادی نهاد و سپس مرضیه احمدی اسکویی فریاد برآورد که: "من مادرم، من خواهرم، من همسری صادق‌ام، من یک زن‌ام" و جان عزیز خود را هیمة راه آزادی کرد، قلب دختر دشت خون‌چکان است. اینک بر لبان هزاران، هزار از آن‌ها عطر آشکار بوسه از کام "زخم قلب آبایی" به‌مشام می‌رسد و پستان‌های آن‌ها در بهار بلوغ جوانه‌های گل‌های زایش، زندگی و آزادی شکفته است. این آرزوی تو بود، می‌بینی که اینک "دختران دشت" پرچم برافراشته و به مصاف سیاهی برخاسته و با جنب و جوش نهان و آشکار و جمعی و پراکنده، و حال "در رقص راهبانه‌ای" برای رسیدن به آن آتش‌زدای کام گرفتن از هستی خود و موهبت‌های آزاد زیستن "بازوان خود را برافراشته‌اند". شادا که چه شکوه و درایتی در این خیزش، اگرچه جانفرسا، نهفته است.

ایکاش! شاملو بود و می‌دید که "این رقص راهبانه" چنان شعله‌ی هزار ستونی برافروخته که دود و گرمای آن سراسر دشت بیکران را در نور دیده، و در بارگاه نگهدارنده آلاچیق‌های صد ساله‌ی تعصب و سنت هراس و غوغایی افکنده، آن را چنان به لرزه درآورده که عاجز از واپس نشاندن آن است. اینک از خیابان و تا زندان اسب تمنا سر برداشته. وه! که چه بیشمارند دختران گرفتار در زره صد ساله در آرزوی آلاچیق‌های نو که اینک سربند برداشته، گیسو بریده‌اند و جامه می‌درند!!

ایکاش شاملو بود و انبوه بیشمار "دختران دشت" را می‌دید که چگونه در این زمانه بیداد زن ستیز و زن‌گش، سخن از زخم خون‌چکان قلب سرزمین آبایی می‌گویند و سلاح برای روز انتقام و برپایی "آلاچیق‌های نو" صیقل می‌دهند!! دختران گرفتار در زره صد ساله آتشی برافروخته و در آن سربندهای تعصب چند صد ساله را می‌سوزانند و گرمایی چنان مطبوع ایجاد کرده‌اند، که پرده از کراحت ننگ زخم دیرینه‌ای که ماحصل تعصب دستار به‌سران گذشته و حاکمان متعصب کنونی است، برداشته. گرمایی که بسیاری از زنان جهان را نیز به تحسین واداشته است.

نقاشی از هنرمند ایتالیایی آکساندر پالومبو



دریغا شاملو نیست که این کهنه‌پیکار بین آزادی و جهل قرون وسطی که ویدا در کمال متانت و صبوری سربند اجباری خود را به رسم دیرین و به سیاق کاوه زن زمان بیرق کرد و به آن جانی دوباره داد، و پس از آن رقص راهبانه "دختر آبی" را که با خشونت تمام شعله بر هستی خود کشید که سکوت خود را با زبانه کشیدن شعله‌ها به فریاد بیدارباش تبدیل کند شکست؛ شاهد باشد و ببیند.

اما افسوس که این "مُطربان گورخانه" و "مدیحه‌گویان تباہی" که از بد حادثه به شهر پرتاب شده‌اند، پیام را نشنیدند و براساس باور مُتحجر خود نفهمیدند که دیگر بس است!! "زاری در باغچه بس تلخ است، زاری بر چشمه‌ی صافی، زاری بر لقاح [این شکوفه‌ها] بس تلخ است، زاری بر سپیدار

سبز بس تلخ است". درک و توان این را نداشتند که در پس ضجه‌های آن "دختر آبی" پرسشی با این مضمون نهفته است که: "وقتی که فشار و نفرت از حد می‌گذرد آدم به هر کار ممکن دست می‌زند". دختر آبی با شعله‌هایی که بر جسم و هستی خود افکند، پیام داد که: "بر پرکهای لاجوردین ماهی و باد چه می‌کند این مدیحه‌گوی تباهی؟ مُطرب گورخانه به شهر اندر چه می‌کند! زیر دریچه بی‌گناهی؟" پرسشی که شاید در درون خود این نهیب را که تو گفته بودی، نهفته داشت: "بگذار برخیزد مردم بی‌لبخند، بگذار برخیزد!" افسوس که این کلاغان نکبت، با آن حضور قاطع بی‌تخفیف خود، در "صلوات ظهر" با آن رنگ سوگوار خود بر زردی برشته گندمزار [وطن] بال می‌کشند و حربه‌ای جز عتاب و خطاب و خشونت ندارند، چهار دهه از فراز هزاران سپیدار سبز و جوان با خروش و خشم گذر کردند و نفیر کشیده‌اند. گویی در انتظار رهروان این راه بی‌پایان بودند.

چنین نیز شد، زمانه با گلوله‌ای که بر سینه **ندا آقا سلطان**، این جوان شیفته آزادی نشانند دگرگونه شد. ادامه آن پس از سوختن "**دختر آبی**" بود که دختری از دشت و کوه، سپیدار سبز بلند قامت دیگری از راه رسید، "**مهسا**"، که جان عزیز او نیز طعمه کلاغان سیاه و پیام‌آوران تباهی شد. اما این بار چنان نشد که مدیحه‌گویان تباهی توقع داشتند، شعله بالا گرفت و فرزندان و نوه‌ها، این نسل با شهامت پا به آوردگاه نبرد با تباهی گذاشت که حرف و حدیث دیگری داشت و اراده‌اش نشان از شهامت و جسارت بود و سودای اعاده حقوق نسل خود و کل زنان این سرزمین "آبایی" دارد. «سلام به فرمانده»، به نفرین ابدی تبدیل شد. در پی او "**نیکا**" که تجسم شجاعت و بی‌پروایی بود بیرق "**زن زندگی آزادی**" را بر بلندایی دیگر افراشت و با "**رقص راهبانه**" خود شیپور شروع روز انتقام را به صدا درآورد و به "**مُطربان گورخانه**" فهماند که گردباد از راه رسیده است. امروز که عاشقان [دیروز] سر شکسته، شرمسار از ترانه‌های بی‌هنگام [گذشته] خویش اند، این نسل دریافته است که این داغ ننگ حاکم که "با یاس‌ها، با داس سخن می‌گوید"، و "هر غبار راه لعنت شده نفرین‌اش می‌کند" حاصلی در این "دشت بیکران" نداشته، جز این که "گیاه از رُستن تن می‌زند". این نسل دریافته است که این مُنادیان تباهی به "تقوای خاک و آب را، هرگز باور" نبوده است. و اینک، هنگامه‌ای فرا رسیده که:

"مادران سیاه‌پوش، - داغداران زیباترین فرزندان آفتاب و باد- این باشندگاه همیشگی چند دهه در خاوران وطن آبایی "سر از سجاده‌ها برگرفته‌اند".

شاملو عزیز نیستی که ببینی هنگامه چنان بالا گرفته که بارگاه و بیت نگهدارنده "زره صد ساله" چاره را در واپس‌نشینی **موقت** دیده که شاید بتواند نفسی تازه و چاره‌اندیشی کند که تا بار دیگر دستگاه دار و درفش خود را فعال کند.

اینک بار دیگر کفتارها و لاشخورهای پیر عرصه رانت و مردم فریبی و کرنش در مقابل قدرت در ویرانه‌ها و درختان خشکیده این سرای در حال فروپاشی حاصل کار بارگاه ولایت، به کمین نشسته‌اند تا با ودیعه گذاشتن خون دختران این دشت بیکران و داعیه "داشتن تقوای این آب و خاک آبایی" حاصل این هنگامه‌ی برخاسته خجسته، "**زن زندگی آزادی**"، را در پای بارگاه جور و ظلم قربانی کنند، تا شاید لقمه‌ای آغشته به خون از اجساد به‌جا مانده این جوانان به دندان بکشند. اما غافل از اینکه هزاران آهوی رمیده این دشت دیگر سر ایستادن ندارند، زره صد ساله‌ی پوسیده، شکاف برداشته است و اینک بیشمار دختران آهو و ش بر بستر زردی برشته گندمزار وطن آبایی بی‌سربند و جامه

دریده جست زنان سودای نیکوی برپایی آلاچیق‌هایی نو در سر دارند که رقص راهبانه آن‌ها نوید آن را می‌دهد. این قافله را سر باز ایستادن نیست.

یاد شاملو، و هزاران تن از دختران آهووش در بند و بخون خفته گرامی

آذر ماه ۱۴۰۳

محمود شوشتری